هو العلیم

معیار برخورد با انتقاد در کلام امام صادق

حلم، داوری درباره سخن و حدود پیروی

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۲۲

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد
و على آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

و أمّا اللّواتى فى الحِلمِ: فَمَن قالَ لَکَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً! و مَن شَتَمکَ فَقُل لَهُ: إن کُنتَ صادِقًا فيما تَقولُ فَأسألُ اللهَ أن يغفِرَلى؛ و إن کُنتَ کاذِبًا فيما تَقولُ فاللهَ أسألُ أن يَغفِرَ لَکَ و مَن وعَدَکَ بِالخَنا فَعِدهُ بِالنَّصيحَةِ و الرَّعآءِ.[1]

امام صادق علیه‌السلام به عنوان می‌فرمایند:

«آن مطالب و مسائلی که در مورد حلم است و انسان باید رعایت کند، یکی این است که اگر کسی به شما بگوید که اگر یک حرف به من بزنی، ده‌تا جوابت را می‌دهم، شما بگو اگر ده‌تا بگویی من یکی هم نمی‌گویم.

و کسی که شما را شتم کند و مورد مسئلهٔ خلاف قرار بدهد و مطلب خلافی را بگوید، به او بگو که اگر شما صادق هستید، از خدا می‌خواهم که از من بگذرد، یعنی مطالب شما راست و درست است، و اگر خلاف می‌گویی از خدا می‌خواهم که از تو بگذرد.

(خیلی عجیب است! واقعاً امام علیه‌السلام در اینجا مطالب بسیار کلیدی و حیاتی را می‌فرمایند!)

و کسی که تو را به درشتی و برخوردِ تند (خَنیٰ به معنای مسئلهٔ خلاف، قطع و برخوردِ شدید است) وعده بدهد، شما در پاسخ این تهدید و امر خلافی که او می‌کند، او را به نصیحت و اندرز و رعایت، وعده بدهید.»

این مطالبی را که امام علیه‌السلام می‌فرمایند، همه در حول‌وحوش یک قضیه و یک مطلب است، یعنی همه به یک مطلب برمی‌گردد و آن مسئلهٔ أنانیّت و برخورد نفسانی در محاورات و ارتباطات و صحبت‌ها است، و این که میزان چیست؟ معیار چیست؟ انسان در کجا باید تند باشد و در کجا باید ملایم و نرم باشد؟ انسان در کجا باید شدید صحبت کند و در کجا باید برخوردش آرام باشد؟ علیٰکلّحال چه ملاکی در دست است؟ آیا خطاب انسان باید در همهٔ موارد، ملایم باشد یا اینکه نه، موارد مختلف است و در هر موقعیّتی باید تکلیف مختصّ به آن موقعیت انجام بشود؟

حالا ما علیٰ حسبِ وضعیت و موقعیّت و...، مطالبی را خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنیم. گرچه مدتی است که بنده دارم به این مسئله فکر می‌کنم که این جلسات حدیث عنوان دیگر خیلی طولانی شده و اگر خیلی بخواهیم راجع به این مطالب بپردازیم، واقعاً شاید مملّ باشد، مثلاً راجع به همین فقره من چیزی در ذهنم گذراندم که چه مطالبی را باید بگویم، دیدم باید یک سال راجع به همین سه فقره، مطالب را همین‌طور ادامه بدهیم، ولی الحمدلله با توجه به مسائلی که تابه‌حال خدمت رفقا گفته شده و مطالب و مسائلی که خودشان بحمدالله وارد هستند ـ البته شاید نسبت به بعضی از نکات، یک اشاره‌ای مفید باشد ـ ما دیگر راجع به این قضایا، خیلی طول ندهیم و مطلب را به درازا نکشانیم و اگر مطلب و چیزی هست، اگر خدا بخواهد و توفیق بدهد، این مطالب را در کتابت و... خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنیم. ولی علیٰکلّحال آنچه برای محاورات و خطاب و ارتباطات ضرورت دارد و لازم است، اینها را خدمت رفقا عرض کنیم و قدری از حشو و زوائد بپرهیزیم.

مسائل نفسانی، منشأ بسیاری از موضع‌گیری‌های افراد در مواضع مختلف

[1] *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۶.

شخصی و اجتماعی

مطالب در اینجا مطالب بسیار مهمی است، چون دقیقاً برگشتش به ارتباطات در محاورات، محیط منزل و خانواده و همین‌طور محیط اجتماعی است، فلهذا امام علیه‌السلام این مطلب را در اینجا به‌عنوان یک اصل ضروری در برخورد با افراد بیان می‌کنند. تمام آنچه حضرت در اینجا بیان می‌کنند، همان‌طوری‌که عرض کردیم، بر یک محوریت دور می‌زند و آن این است که انسان در ارتباطاتش، آیا باید مسائل نفسانی را در نظر بگیرد یا مسائل واقعی را؟ همین یک جمله که «اگر کسی به شما بگوید که اگر یکی بگویی ده‌تا جوابت را می‌دهم» این چه ریشه و منبعی دارد؟ چرا این باید یک‌هم‌چنین حرفی را بزند؟ و انسان در قبال این حرف باید چه پاسخی را بدهد؟ انسان فوری می‌فهمد و متوجه می‌شود که این مطلب از چه موقعیّتی مطرح می‌شود. در میان همهٔ افراد، الآن شما در محاورات و ارتباطات و سخنرانی‌ها و صحبت‌ها و هرچه داریم می‌شنویم، گوش می‌دهیم و نگاه می‌کنیم، وقتی که شخص چیزی را که به او مربوط است، [می‌شنود یا می‌بیند، نسبت به آن موضع می‌گیرد، اما] اگر به او مربوط نباشد، اصلاً از کنارش می‌گذرد، اگر یک مطلب به انسان ارتباط نداشته باشد، اگر شخص کفر هم بگوید کاری به آن ندارد و می‌گوید: «به من چه ربطی دارد؟! سری را که درد نمی‌کند که دستمال نمی‌بندند، حالا بگذار کفر بگوید.» یعنی اگر پای کفر هم در میان بیاید کاری ندارد! حالا مواردش را خدمتتان عرض می‌کنم.

یا اینکه راجع به شخصی، نویسنده‌ای، یکی می‌گوید که «فلانی در کتابش این را نوشته.» می‌گوید: «به من چه؟ آیا حوصله داری بیایی...؟!» حالا راجع به هر چیزی که نوشته باشد، به نوشته کاری ندارد، به موقعیّت خودش کار دارد که در ارتباط با این قضیّه، آیا موقعیّت او به خطر می‌افتد یا نه! آیا مصلحتی بر این مترتب است یا نه؟! آیا ضرری به او متوجه می‌شود یا نه! به موقعیّت کار دارد نه به مطلب، مطلب هرچه می‌خواهد باشد؛ کتابی نوشته شده، سخنرانیی شده، فرض کنید در یک جا حرفی زده شده: «نه، به من کاری ندارد.» فلان شخص در یک موقعیّت کذا حرفی را زده، حرفش هم خیلی حرف غلطی است ولی این می‌گوید که «اگر من بخواهم این را بگویم، صحبت متوجه من خواهد شد، اثراتش به من برخواهد گشت، برخورد برخوردی است که با من خواهد شد، چون من حرف زدم، لذا به او کاری ندارم بگذار بگوید، بگذار فلان مطلبِ خلاف را بگوید، بگذار فلان مطلبِ خلاف تاریخ را بگوید، بگذار فلان مطلبِ خلاف عقیده را بگوید، بگذار مطلبِ خلاف مبانی را بگوید، بگوید، به من چه ربطی دارد؟! آیا حوصله داری؟! آیا سرت درد می‌کند؟!» کاری ندارد.

ببینید، صحبت به این برمی‌گردد که برخورد انسان با این مسئله در ارتباط با او، چه نتایجی را به بار خواهد آورد؟ این می‌شود نفسانی. مسئله، مسئلهٔ واقعی نیست که حالا این حرفی که زده شده، آیا غلط است یا درست است؟ «چقدر این برخورد دارد به من برمی‌گردد؟ چقدر این مسئله به من دارد برمی‌گردد؟» این چه مطلبی است؟ یا اینکه نه، وقتی نگاه می‌کند می‌بیند این گوشه‌اش دارد به این می‌خورد؛ فلان شخص مطلبی را گفته، یا به خود این می‌خورد یا به آن مجموعه‌ای که این در آن مجموعه هست، گرچه به خود این هم نخورد، به آن نظامی که این در آن نظام هست و پایبند به آن نظام است، به آن اداره‌ای که این در آن اداره هست، به آن سازمانی که این در آن سازمان هست، گرچه به شخص این هم ارتباط نداشته باشد، ولی از این حیث به مطلب این شخص نگاه می‌کند که این شخص الآن دارد سازمان او را زیر سؤال می‌برد، اشکال به نظامی شده که این در آن نظام قرار دارد نه به اینکه فرض بکنید که این اشکال چه هست. اگر این از آن نظام خارج بشود و در یک جای دیگر برود، دیگر هیچ کاری ندارد، می‌گوید: «به من چه؟! بگذار بگویند!» حالا اصلاً به دروغ و راستش کاری نداریم که این مطلبی که گفته می‌شود دروغ است یا راست است؟ به آن محتوا کار دارد. و این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است، یعنی می‌خواهم این را عرض بکنم که نود درصد گرفتاری‌های ما به این مطلب برمی‌گردد، نود درصد اشکال ما به این قضیه برمی‌گردد!

لزوم اهمیت دادن به واقعیت مطالب افراد نه اهمیت دادن به مطالب آنها به‌خاطر شخصیت آنها

امام علیه‌السلام در اینجا روی مهم‌ترین قضیه دست گذاشتند و یکی از مهم‌ترین مسائل را در اینجا مطرح کردند. همین الآن که شما در اینجا هستید من یک سؤال از شما می‌کنم: اگر کسی راجع به مرحوم آقا چیزی بگوید، فوراً همه عصبانی می‌شویم، خب آیا هیچ فکر کرده‌ایم که شید حرف، حرفِ درستی باشد؟ شاید یک مطلبِ صحیحی باشد؟ نه، قبل از اینکه فکر کنیم مطلب صحیح است، نگاه می‌کنیم چون به مرحوم آقا گفته شده، پس باید در مقابلش موضع گرفت! چرا؟ چون اگر موضع نگیریم، خودمان زیر سؤال می‌رویم، برای اینکه زیر سؤال نرویم پس باید موضع بگیریم، این می‌شود نفسانی. خیلی راحت! یعنی اول از خودمان شروع می‌کنیم. مرحوم آقا است، خب مرحوم آقا باشد! ما چهارده معصوم داریم و والسلام! فقط چهارده معصوم و بس! حالا در خود آن قضیه هم مطالبی هست که بماند.

در مکتب تشیع دفاع از حقیقت امام معصوم مهم است نه دفاع از شخصیت‌ها و عنوانین افراد دیگر

مرحوم آقا باید به‌عنوان یک واقعیّت برای ما مطرح باشد نه به‌عنوان شخص؛ «چون الآن ایشان صاحب این مکتب و مدرسه است، پس کسی نباید راجع به ایشان حرف بزند!» این غلط است و صحیح نیست. بنده که پسر ایشان هستم راجع به مطالب، [با ایشان بحث می‌کردم.] خب مسائل مختلفی هست، همان‌طوری‌که عرض کردم خیلی از مطالب، جهات ظاهری دارد، جهات باطنی دارد، ما مکلف و مسئول هستیم بر اینکه از مکتب دفاع کنیم [نه از شخص!]

ایشان رساله‌ای دربارهٔ صلاة جمعه و نماز جمعه دارند، من واقعاً وقتی که این رساله را نگاه کردم دیدم حیف است که مطالبی به آن اضافه نشود و توضیحاتی داده نشود و امثال‌ذلک، شروع کردیم مطالب و تعلیقات و چیزهایی شدرسنا[1] از خودمان هم نوشتیم. رفقا که این مطالب را بررسی می‌کردند و نگاه می‌کردند، آمدند به من گفتند که «آیا با همین کیفیت که شما حاشیه زدید، باشد؟! آیا نیاز نیست به اینکه تعدیلی در بعضی از تعابیر و عبارت‌ها و... باشد؟!» من گفتم: ما با امام صادق علیه‌السلام طرف هستیم، روز قیامت باید به امام صادق جواب بدهیم. بنده در عین اینکه معتقد هستم در زمان مرحوم آقا، هیچ فردی مثل ایشان نبود، هیچ فردی از نقطه‌نظر علمی نسبت به مسائل، حتی علم ظاهری نه حالا آن باطن، نه! نسبت به مسائل فقهی و اصولی و فلسفی کسی مانند ایشان نبود. و الآن هم بنده همین اعتقاد را دارم و ایشان را اعلم علمای عصر خودشان می‌دانستم، هم در آن زمان و هم الآن، درعین‌حال مثل دوتا طلبه من با ایشان بحث می‌کردم. گفتم خدمتتان که در یک مسئلهٔ فلسفی، ما سال‌ها با ایشان بحث می‌کردیم،[2] مثل دوتا طلبه بحث می‌کردیم: «این این است، جوابش این است.»

این رنگش چیست؟ سفید است. حالا اگر کسی بگوید این قرمز است، چشم من باید رنگش برگرده و این را قرمز ببیند والاّ تا من این چشم را دارم، این قرنیه را دارم، این شبکیه را دارم، این نقطهٔ زرد و ماکولا و عصب و... را دارم، تا این را دارم رنگ این کاغذ را سفید می‌بینم، حالا اگر مطلب به نحو دیگر بشود، خب بسیارخوب؛ «گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را»[3] کاری بکن من قرمز ببینم، حرفی

---

[1] اصطلاحی است منبعث از یک داستان و در موردی گفته می‌شود که کسی بخواهد کار صحیحی را به خیال خود تصحیح نماید. (محقق)

[2] ***نفحات انس***، ص ۱۷۳؛ جلسات مخدرات طهران، مجالس ۳۵ و ۳۸؛ مجالس شرح حدیث عنوان، مجلس ۳۹ و ۸۰.

[3] ***دیوان حافظ*** (قزوینی)، غزل ۵:

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند *** گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را

ندارم، مشکلی ندارم.

آخر، ایشان در آن مجلس آخری که بنده را دیدند، خدا رحمتشان کند، دو ماه قبل از فوتشان مشرف شده بودیم و هنوز هوای مشهد سرد بود و ایشان هم در اطاقشان کرسی گذاشته بودند، شب عجیبی بود و خیلی برای من عجیب بود که چه می‌خواهد اتفاق بیافتد که ایشان دارند این حرف‌ها را با من می‌زنند! یکی از مطالبی که به من فرمودند این بود که فرمودند:

> آقا سید محسن خواستم این را به شما بگویم: در این قضیه‌ای که ما این مدت با هم صحبت داشتیم و به نتیجه نرسیدیم، حق با شما است ولکن «حلوای تن‌تنانی تا نخوری ندانی!»[1]

گفتم: بله آقاجان، ما این را قبول داریم، در این فقره قبول داریم. خلاصه مشکل حل شد. ایشان خواستند این مطلب را به ما بفرمایند و بگویند که خلاصه باید رسید، باید شهود کرد تااینکه انسان [به مطلب برسد.] به حرف، مطلب تمام نمی‌شود، به صحبت، تمام نمی‌شود. و این صحیح است و مطلب همین‌طور است، مطلب به همین کیفیت است.

در این قضیه (*صلاة جمعه*)، ما دیدیم که بالأخره این یک مطلب است، حالا اگر حرف‌های خزعبلات ما هم در کنارش باشد عیب ندارد، حالا آن کسی که می‌نگرد، به هر دو توجه کند. توجه می‌فرمایید؟! و برایمان هیچ مطلب و مسئله‌ای هم نیست، تا حالا هم پشیمان نشدیم از اینکه حالا چرا ما راجع به این رساله تعلیقاتی را اضافه کردیم. خب این (عدم پشیمانی) برای چیست؟ این برای همان راهی است که خود ایشان به ما نشان دادند. من که مرحوم پدرم را با این موقعیّت قبول کردم، سرم را پایین نینداختم و در برف فرو نکردم که همین‌طور بگویم: مطلب هرچه هست همین است و درست است و غیر از این هم نیست.

حجیت فعل اولیای الهی در زمان حیازت ولایت توسط آنها است نه قبل از آن

در آن جلسات قبل راجع به مطالبی که این‌طرف و آن‌طرف صحبت می‌شود و چه‌بسا در بعضی از نوشته‌ها و صحبت‌ها و امثال‌ذلک، مطالبی به ایشان نسبت داده می‌شود، خدمتتان عرض کردم[2] که ما وقتی که سخنی از یک عارف الهی یا از یک ولیّ‌خدا مطرح می‌کنیم، با حفظ این عنوان و این موقعیّت است که این حرف را می‌زنیم، ولیّ‌خدا با وصف و عنوان ولایت، مورد تحلیل و تفسیر و توضیح ما قرار می‌گیرد نه ولیّ‌خدا به‌عنوان جسم او، جسم او که برای ما مسئله‌ای نیست، ولیّ‌خدایی که هفتاد کیلو وزنش است یا ولیّ‌خدایی که نود کیلو است، خب این به ما چه ارتباطی دارد؟! این که دخلی به این قضیه ندارد.

شما وقتی که سراغ یک طبیب می‌روید و خودتان را به او عرضه می‌دارید و می‌گویید که من الآن مریض هستم، آیا اول می‌گویید که آقا خودت را روی باسکول بکش ببینم چند کیلو هستی؟ اگر تو صد و ده کیلو بودی نسخه‌ات را می‌روم از داروخانه می‌گیرم و اگر هفتاد کیلو بودی کاری به تو ندارم! آیا این‌طوری هستید؟ نه، به وزن و هیکلش کاری نداریم، به این که نود کیلو است یا شصت کیلو، خودش می‌داند، هرچه هست، ما به علمش کار داریم، به تشخیصش کار داریم، به آن پروانهٔ برای کارش کار داریم، به آن استناد و مدرکش کار داریم و به تبحرّش کار داریم. یا این که آیا از او می‌پرسید که فرض بکنید آقا شما یک عیال دارید یا اینکه عیالات متعدده دارید؟! اگر بگویید به شما می‌گوید: «مرتیکه تو به من چه‌کار داری؟! تو به اینجا آمدی چون دلت درد می‌کند، بیا من نسخه بدهم برو دارو و آمپول را بگیر تا خوب شوی، این که من یک زن دارم یا ده‌تا زن دارم، به تو چه؟!»

یک ولیّ‌خدا را که انسان به این عنوان دارد به او نگاه می‌کند، به این کار ندارد که ولیّ‌خدا نود

---

[1] ***امثال و حکم دهخدا***، ج ۲، ص ۷۰۲.

[2] مجالس شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۱۴ و ۲۲۰.

کیلو و هفتاد کیلو و شصت کیلو است، به این عنوان کار دارد که آیا این موقعیّت را و این عنوان را احراز کرده یا احراز نکرده است؟ و این ولیّ‌خدا با احراز این عنوان، آن موقع انسان باید نسبت به مطالب و حرکات و سکنات و تصرفاتش نظر بکند که این مطلب به چه نحو است و چگونه است و آیا قابل اقتدا است یا اینکه مطلب، مطلب شخصی است؟ چون ممکن است که ولیّ‌خدا کاری بکند ولی انسان نباید آن کار را انجام بدهد، آن کار مربوط به او (ولیّ‌خدا) است، اختصاص به او دارد. اگر قرار بود بر اینکه هر کاری که او می‌کند ما هم انجام بدهیم، خب ما هم ولیّ خدا بودیم، ما هم عارف بودیم! بعضی از امور اختصاص به او دارد. چرا؟ چون او اشراف دارد، او چون اشراف دارد این مطلب را می‌گوید.

حجیت کلام و فعل امام معصوم مثل حجیت کلام و فعل رسول خدا است

در جریان علی بن یقطین وقتی که امام کاظم علیه‌السلام، موسی‌بن جعفر به او پیغام می‌دهند که «**وضویت را باید طبق وضوی اهل سنت بگیری!**»[1] آن وضو برای او واجب می‌شود، تمام شد! اگر بعد از این پیغام، همین علی‌بن‌یقطین وضو را طبق وضوی شیعه و مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام بگیرد، وضویش باطل است و نمازش هم باطل است. امام می‌فرماید که « از این به بعد باید وضویت را این‌طور بگیری.»

- : چرا من بگیرم؟!
- : به تو چه مربوط است؟!

امام می‌فرماید: باید وضو را طبق اهل سنت بگیری، اصلاً امام می‌فرماید: نباید وضو بگیری، خب نگیر! اگر وضو بگیری، وضویت باطل است. کلام امام، حق است، کلام امام، تشریع است، کلام امام علیه‌السلام حجت است و غیر از آن می‌شود باطل. پس حالا اگر علی‌بن‌یقطین بیاید بگوید: «نه، حالا گرچه امام فرمودند و من هم می‌دانم که مسئله، مسئلۀ تقیه است و به‌خاطر رعایت کردن و... است، ولی حالا مطلبی نیست، من وضو را به همان روش تشیع می‌گیرم»، این وضو باطل است و تمام نمازهایی هم که با این وضو می‌خواند باطل است. گرچه ما وظیفه داریم که وضو را طبق وضوی تشیع بگیریم، ما نمی‌توانیم وضو را طبق اهل سنت بگیریم، اگر طبق اهل سنت بگیریم، برای ما می‌شود باطل، چطور می‌شود که یک عمل در یک حال برای یکی مبطل است و برای یکی مبری‌الذمه است؟! چون هرکسی یک تکلیف دارد، او (علی بن یقطین) تکلیفش این است که به کلام موسی بن جعفر علیهماالسلام عمل کند و اگر تخطی بکند باطل است و نمازی را که می‌خواند باید قضا کند، یعنی اگر علی بن یقطین پس از اینکه پیام موسی بن جعفر علیهماالسلام به او رسید که «باید وضو را طبق وضوی اهل سنت بگیری»، اگر گفت: «نه، حالا مطلبی نیست»! خدا پدرش را درمی‌آورد! چنان پس‌گردنی می‌زند پس کله‌اش که دیگر نتواند بلند شود! آیا خلاف کردی؟! این مسئله در مسئلۀ حجیّت قول ولیّ‌خدا می‌آید،[2] جایش در آنجا است، یکی از مسائل در این زمینه، همین مسئله است. وقتی که یک ولیّ الهی با این خصوصیات، امری را بکند، آن امر می‌شود واجب، تمام شد! این مسئله است، با این عنوان، با این عنوان ولایت و با این عنوان معرفت و با این عنوان شهود نه‌اینکه حالا هر آشغال‌کله‌ای بلند شود بیاید یک چیزی بگوید و یک حرفی بزند و ما اسمش را ولیّ‌خدا و عارف و... بگذاریم! این حرف‌ها چیست؟! با این عنوان، وقتی که این عنوان مطرح شد، این می‌شود حجت، حالا آیا من می‌توانم یک‌همچنین حرفی بزنم و بگویم که چون موسی‌بن‌جعفر به علی‌بن‌یقطین فرموده که تو وضو را این‌طور

---

[1] ***الارشاد***، ج ۲، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۹؛ ***مناقب آل أبی‌طالب*** علیهم السلام، ج ۴، ص ۲۸۸.

[2] ***سیره صالحان***، ص ۱۰۸.

بگیر، پس من هم به فلانی بگویم که بیا این‌طوری وضو بگیر؟ نه، حق ندارم! این مربوط به موسی‌بن‌جعفر است نه مربوط به من، من یک عالم ظاهری هستم، یک عالم عادی هستم، یک عالم متعارف هستم، ده هزارتا مثل من پیدا می‌شود، موسی بن جعفر است که فقط یکی است، او است که فقط تک است، چون تک است حسابش با بقیه فرق می‌کند، کلامش با بقیه فرق می‌کند، رفتارش با بقیه فرق می‌کند، من نه! مثل من ده هزارتا دیگر هستند، افراد عادی می‌آیند و می‌روند و من و امثال من همه در یک رتبه هستیم، تفاوتی نمی‌کنیم.

جاودانه بودن قرآن و کلام چهارده معصوم علیهم‌السلام

لذا کلام موسی بن جعفر، جاودانه است ـ البته این مسائل بعداً شاید در همین توضیحات عرض شود ـ آن کلام می‌شود جاودانه،[1] یعنی همان‌طوری‌که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وضو را به

---

[1] ***امام شناسی***، ج ۱۸، ص ۱۸:

«حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام از آن یگانه نباتی است که در زمین طیّب توحید روئیده است و آثار علمی و هدایتی وی نه تنها برای شیعه بلکه برای نسل آدمیّت، و نه تنها برای مدینه منوّره بلکه برای سراسر گیتی، و نه تنها برای زمانی و قرنی و قرونی بلکه بطور جاودان إلی الأبد ضمانت دارد. چرا؟ برای آنکه وی دارای عصمت است، و هر معصومی همچون قرآن که دارای عصمت است أبدیّت خواهد داشت. کلمه و فتوی و حکم و رأی هر فقیهی از شیخ طوسی و علّامه حلّی تا آیة الله بروجردی و حکیم و من شابَهَهم در زمان حیاتشان حجیّت دارد و به مجرّد مرگ ساقط می‌گردد. زیرا دارای عصمت نیستند و برای مردم لازم است از مجتهد حَیّ أعْلَم جامع الشَّرائط زمان تقلید کنند. اما آیات کریمه قرآنیّه، و سُنَّت ثابته نبویّه، و سیره مُسَلَّمه امامیّه تا روز قیامت حُجَّت است.»

اجماع از منظر نقد و نظر، ص ۱۵۷:

«ابدیّت و جاودانگی فقط اختصاص به کتاب الهی (قرآن مجید) و بیانات و سیره معصومین اهل بیت عصمت و طهارت دارد و بس! و هر فقیهی تا زمانی فتوای او معتبر و حجّت است که در قید حیات باشد، و همین‌که از این عالم به سرای آخرت رحلت نمود دیگر از درجه اعتبار ساقط است. و آنچه که برای ابد جاودان و حجّت باقی می‌ماند و با رحلت شخص او از اعتبار و دلالتش به اندازه سر سوزنی کاسته نمی‌شود کلام امام معصوم علیه‌السّلام است و بس! و این است همان فرق اساسی و مایز بین مکتب تشیّع و تسنّن. زیرا کلام معصوم است که همیشه متّصف به عصمت و حقّیت است، و این نکته در سایر کلمات بزرگان ـ گرچه به هر مرتبه از مراتب علمی و تقوی رسیده باشند ـ وجود ندارد. زیرا کلام بزرگان متّکی بر فهم ظاهری متّخذ از کتاب و ارتکازات ذهنیّه و متأثّر از شرائط خارجی و محیط است و بر اساس استنباط و اجتهاد استوار است، امّا کلام امام معصوم علیه‌السّلام متّکی بر مصدر وحی و تشریع است و متّخذ از اتّصال قلب و ضمیر به عالم قدس و طهارت و اراده و مشیّت حضرت حقّ و لوح محفوظ است. لذا هیچ‌گونه خلل و نقصانی در آن راه ندارد و اندراس و فرسودگی نمی‌پذیرد، و انتهایش همچون ابتدایش از طراوت و حیات و پویائی و نور و ضیاء برخوردار است. زمانه در او تأثیر نمی‌گذارد و امکنه او را به دست پژمردگی و تحوّل و تغییر نمی‌سپارند. کلام امام علیه‌السّلام عین آیات قرآن کریم است و به ابدیّت دهر مؤبّد است، و تا قرآن حجّت است کلام معصوم علیه‌السّلام نیز حجّت است؛ چنانچه در احادیث نبوی صلّی الله علیه و آله و سلّم بدان تصریح شده است.»

عنوان بصری، ج ۱، ص ۸۴:

«کلام معصوم علیه‌السّلام معصوم است، همان‌گونه که امام علیه‌السّلام معصوم است. معصوم یعنی کسی که هیچ‌گونه شائبه کثرت و گرد عوارض توغّل در ماده و دنیا بر دامن قدس و طهارت او نمی‌نشیند؛ چنین شخصی معصوم است و چون معصوم است جاوید است. و عصمت مطلق اختصاص به او دارد. امّا بقیه مردم جاوید نیستند؛ چون تا کسی به مقام طهارت مطلقه نرسد، به هر مقدار هم که کلامش دارای علوّ و رُقاء باشد، آمیخته به کثرت است.

وقتی روایتی را از امام علیه‌السّلام برای شما نقل می‌کنم، به جاودانگی امام علیه‌السّلام آن کلام هم جاودانه است، و این به من ربطی ندارد؛ زیرا من در اینجا واسطه‌ای بیش نبوده‌ام.

عیناً مانند نوار ضبطصوت؛ آیا این ضبطصوت‌های متعدّدی که در اینجا است ارزشی غیر از این دارد؟ این دستگاه فقط صحبت را می‌گیرد و اگر خیلی هنر داشته باشد زیبا و بدون اعوجاج بگیرد، و غیر از این کاری از آن برنمی‌آید؛ من هم کتاب را باز می‌کنم و روایتی از امام علیه‌السّلام می‌خوانم و با این روایت کلام خود را زینت می‌دهم و به خود ترفّع و استعلاء می‌دهم و خود را بالا می‌برم. درحالی‌که تمام اینها از آن کلام امام علیه‌السّلام است و مربوط به من نیست.

پس اگر منظور نفس کلام است، آری کلام معصوم جاودانه است، و اگر مقصود شخص خاصّی است، او نمی‌تواند جاودانه باشد؛ زیرا آن شخصی که جاودانه است فقط معصوم است که از عالم کثرت به نحو اطلاق بیرون آمده، و سایر مردم شائبه کثرت دارند و نمی‌توانند جاودانه باشند.»

این کیفیت تشریع فرمود ـ بالاتر از او که نداریم ـ وقتی که او تشریع فرمود که این عمل را به این نحو انجام بده که اول صورت را بشویید، بعد دست را از بالا به پایین ـ نه‌اینکه مثل سنی‌ها از پایین به بالا، مثل اینکه رودخانه از پایین به بالا برود ـ یا مثلاً مسح رجلین و رأس را به این کیفیت انجام بدهید، وقتی که رسول خدا به این نحو تشریع فرمود، موسی بن جعفر را هم در کنار این قرار داد که این فرد بنا بر آن مصلحتی که خود می‌بیند و بنا بر آن اشرافی که خود تشخیص می‌دهد و بنا بر آن شهودی که خود تشخیص می‌دهد، [می‌تواند] خلافش را بگوید. پس اگر رسول خدا در آن زمان بود، به علی بن یقطین چه می‌فرمود؟ آیا می‌فرمود به این وضو (وضویی که موسی بن جعفر فرموده) عمل بکن یا عمل نکن؟ نمی‌شود بگوییم که رسول خدا می‌فرمود عمل نکن. وقتی که در کنار تشریع رسول خدا، پیام موسی بن جعفر به علی بن یقطین می‌رسد که باید به این نحو عمل کنی، رسول خدا می‌گوید تا حالا من برای تو این را تشریع کردم و از این به بعد هم این را برای تو تشریع می‌کنم و اگر هم خلاف بکنی وضویت باطل است، نمازت هم باطل است، بعداً هم اگر توبه کردی، باید نمازهای گذشته را قضا کنی. باید همه را قضا کنی.

اما من نمی‌توانم یک‌هم‌چنین حرفی بزنم، این حرف از موسی بن جعفر برمی‌آید نه از من، من نه! بله انسان باید طبق ملاکاتی که در اختیار دارد، طبق آن ملاکات عمل بکند و اشکال هم ندارد و مجزی هم است، اما اینکه بخواهد از پیش خود مطلبی را مطرح کند در آن حد، [این صحیح نیست.]

اشراف برحقیقت کلام معصوم، کار اولیای الهی است و بس!

لذا می‌بینیم در خیلی از موارد مسئله این‌طور است، در آنجاهایی که بین آقایان اختلاف است که آیا مثلاً به این عمل بشود یا به آن عمل بشود؟ در مورد اختلافات، مطلب برگشتش به یک مسئلهٔ شهودی است که از ناحیهٔ معصوم علیه‌السلام مطرح است، ما خیال می‌کنیم این قضیه، قضیهٔ عمومی است، عام است و عمومیت دارد، درحالی‌که این مطلب در مورد خاص و در یک موقعیّت خاص و برای فرد خاصی است. این مطلب را چه کسی احساس می‌کند؟ ولیّ‌خدا، ما نمی‌توانیم احساس کنیم، این مطلب از ما برنمی‌آید، ولیّ‌خدا است که این مطلب را می‌فهمد که این که امام در اینجا این را فرموده، این به‌خاطر این است. وقتی که ولیّ‌خدا این مطلب را فهمید، او هم می‌شود مثل امام! چون فهمید دیگر، تا نفهمیده، نه! ما نمی‌فهمیم، ما به لِمّ کلام و فعل معصوم نمی‌توانیم پی ببریم. بله حضرت این را در اینجا برای تقیه فرمودند، اما آن موقعی که حضرت این را برای تقیه فرمودند، آیا واقعاً جا جای این مطلب بود یا نه؟ شاید یک جایی باشد که تقیه هم نباشد و ما خیال کنیم که تقیه است، ما تصوّر کنیم. چون خیلی مسائل اتفاق می‌افتد که «آقا تقیه، تقیه»، نه آقا چه تقیه‌ای! در بعضی از موارد بله و در بعضی از موارد هم نه، این که ما در هر قضیه‌ای می‌گوییم «آقا تقیه»، نه، این مسئله صحیح نیست. امام باید تشخیص بدهد که آیا این مورد موردی است که بخواهد خلافش در آنجا انجام بشود یا نه؟ لذا وقتی‌که حضرت این را می‌فرمایند، خود حضرت هم بعد از گذشت مدتی پیغام می‌دهند: «حالا دوباره برگرد سر همان وضوی اصلی و وضویی که تابه‌حال می‌گرفتی»،[1] خود حضرت این مطلب را می‌فرمایند و خود حضرت هم باز این مطلب را دوباره برمی‌گردانند به آن واقعیت و به آن حقیقتی که باید در آنجا باشد. ما هم مکلف هستیم که انجام بدهیم، اگر انجام ندهیم باطل است، تمام کارهایمان باطل است، تمام اعمالمان باطل است، چون برخلاف دستور است.

حالا راجع به این مطلب، البته این قضیه سر دراز دارد و خیلی جای صحبت و... هست، در این زحمتی که رفقا کشیدند و این مطالبِ راجع به مسئلهٔ حجیّت فعل ولیّ‌خدا را پیاده کردند، قرار است که ما هم اضافاتی داشته باشیم، إن‌شاءالله که خدا توفیق بدهد و امیدوارم که هرچه زودتر حالم طوری باشد

---

[1] ***الارشاد***، ج ۲، ص ۲۲۸و ۲۲۹.

که بتوانم به این مطلب برسم و این مسائل چاپ و منتشر بشود،[1] و واقعاً خدا رفقا و دوستان را خیر بدهد که واقعاً آنچه لازمهٔ حمیّت و اهتمام به مبانی است را به کار می‌برند، مطالب خوبی را مطرح کردند، اشکالات خوبی را مطرح کردند، همان‌طوری‌که عرض کردم رفقا اشکالاتی که به نظرشان می‌رسد بیان کنند، چون بالأخره مطلب هرچه بیشتر باز شود و پخته‌تر شود، طبعاً ارائه‌اش هم بهتر و مفیدتر است تااینکه یک مسئله‌ای به‌طور اجمال بخواهد منتشر شود که خودش باعث هزارتا سؤال بشود. لذا رفقا در این زمینه خیلی زحمت کشیدند و سؤالات خوبی هم در حول‌وحوش قضیه به نظر می‌رسد و بیان شده است. و اگر خداوند توفیقی بدهد شاید برای آتیه‌ای نزدیک من نسبت به این مسئله دست به‌کار بشوم.

حجیت کلام و فعل اولیای در زمان حیازت ولایت است نه قبل از آن

اما راجع به اینکه آیا یک شخص عارف و یک ولیّ الهی، اطوار مختلفی نداشته، ادوار مختلفی نداشته؟ آیا از وقتی که به دنیا آمده تا الان ولیّ‌خدا بوده؟! مسئله که این‌طور نیست. ولیّ‌خدایی را که ما داریم می‌گوییم ولیّ‌خدا، ولیّ‌خدایی است که در یک‌همچنین سنی و در یک‌همچنین وضعی و در یک‌همچنین موقعیّتی و یک‌همچنین احراز مطلبی، این ولیّ خدا است و طبعاً هم وقتی که ولیّ‌خدا باشد، کلامش فرق می‌کند، سخنش متفاوت است و رفتارش متفاوت است، همان‌طوری که خدمت رفقا عرض شد.

اما این که حالا فرض کنید سی سالش هم که بود، مطالبی را که در آن موقع مطرح می‌کرد و مسائلی را که در آن موقع بود، نه، آنه یک‌همچنین عنوانی را ندارند، شاید نسبت به مطالبش در آن موقع اشکال وارد بشود، ایراد وارد بشود. آیا چون این شخص ولیّ‌خدا است پس حرفی را که در بیست وپنج سالگی هم می‌زد، درست است؟ نه‌خیر ممکن است که إلیٰ‌ماشاءالله اشتباه در آن باشد. موقعیّتی را که انسان به یک ولیّ‌خدا می‌دهد، آن مجالی را که یک ولیّ‌خدا دارد آن را اثبات می‌کند، با این عنوان و در تحت این شرایط است. ولایت خدا و ولیّ الهی بودن، اسمِ در شناسنامه نیست که از زمان ابتدای تولد، وقتی که برای یک شخص شناسنامه می‌گیرند، یک اسم هم می‌نویسند آقای فلان پسر فلان و تا آخر هم همین است. اسم مرحوم آقا، سید محمدحسین بود، در شناسنامه‌شان از وقتی که به دنیا آمدند سید محمدحسین بود تا وقتی که از دنیا رحلت کردند، هیچ عوض نشد، سید محمدحسن نشد، سید محمدعلی نشد، همانی که بود، این تغییر نمی‌کند. پسر فلان شخص بودن تغییر نمی‌کند، این که مادر انسان یک شخص باشد، این تغییر نمی‌کند، اینها مسائلی نیست که بخواهد تغییر بکند و با مرور زمان عوض و بدل بشود. اما ادراکات انسان، حال انسان، موقعیّت انسان، نفس انسان، همهٔ اینها در حال تغییر و تبدل است و اگر انسان در یک بُرهه از زمان یک مطلب را گفت، یک فتوایی را داد، یک حکمی را کرد، [ممکن است که بعداً عوض بشود.]

خیلی مواردی برای انسان پیدا می‌شود که انسان حالات و رفتارش عوض می‌شود. ایشان (مرحوم آقا) خودشان می‌فرمودند: «من در زمان سابق فلان کار را انجام می‌دادم ـ البته مسائل اجتماعی بوده ـ اما شما انجام ندهید.» اینها را خودشان به ما می‌فرمودند. موقعیّت انسان عوض می‌شود، حال انسان عوض می‌شود، برداشت انسان عوض می‌شود، خصوصیات انسان تغییر پیدا می‌کند. حالا ما می‌آییم یک ولیّ‌خدا را که الآن داریم با او صحبت می‌کنیم، این را از یک استصحاب قهقرا به عقب می‌کشانیم، هرچه تا ده پانزده سالگی هم می‌گفته، می‌گوییم: همه‌اش عصمت است و خطا هم در آن راه ندارد! این این‌طور نیست! مسئله این‌طور نیست، توجه می‌کنید؟! این قضیه چیست؟ این به‌خاطر فضای خاصی

---

[1] این مطالب تحت عنوان ***سیره صالحان، در حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی*** البته بدون اضافات وعده داده شده، به چاپ رسیده و متأسفانه ایشان قبل از تحقق آن وعده به رحمت الهی نائل شدند. رحمةُ الله علیه رحمةً واسعةً.

است که ما به این موقعیّت و به این نظام می‌بخشیم، آن فضایی که ما را می‌برد در موقعیّتی که به جای اینکه [حرف را ملاحظه کنیم، به شخص توجه می‌کنیم.]

لزوم اهمیت دادن به حقیقت کلام اولیای الهی نه به جسم فیزیکی آنها

من بارها از ایشان می‌شنیدم، بارها می‌شنیدم که می‌فرمودند:

رفقا به حرف‌های ما توجه کنید، نه به اینکه الآن من در اینجا نشستم و دارم این را می‌گویم، به مطلب نگاه کنید و ببینید که چیست، به آن محتوا نگاه کنید و ببینید که چیست، چون امروز من هستم و فردا از اینجا می‌روم، آن‌وقت چه‌کار می‌کنید؟ آیا همه چیز رفت؟

همان‌طوری‌که رفت! رفت!! فقط آنهایی توانستند بمانند و بر آن اساس حرکت کنند که در زمان حیات خود ایشان، به مطالب توجه می‌کردند نه به آن قیافه، نه به آن موقعیّت، نه به آن شخصیت، نه به آن حال و هوا و جلال و جبروت و...، به آنها توجه نداشتند. به آن حرفی را که می‌زدند، آن سخنی را که می‌گفتند، آن کلامی را که می‌گفتند، به آنها توجه داشتند.

وقتی که ایشان صحبت می‌کردند، من خودم مشاهده می‌کردم که افرادی دارند به ایشان نگاه می‌کنند و زار زار گریه می‌کنند و من در دلم به اینها می‌خندیدم! این مسکین که الآن دارد نسبت به این مطالب گریه می‌کند (و واقعاً اشک از چشمشان می‌آمد، دیگر دروغ که نبود، آب پیاز که در چشمشان نریخته بودند تااینکه چشمشان بسوزد، واقعاً این اشک را می‌دیدم) اشک احساس بود نه اشک واقع! اشک از روی این که این هیکل الآن دارد حرف می‌زند، این قیافه دارد حرف می‌زند: «بَه‌بَه چه آقایی!» ولی مشخص بود که در پس این، مطلب تهی است، مسئله خالی است، پُر نیست، واقعیّت ندارد. این حالت مورد مشاهده بود و همین‌طور هم دیدیم و همین‌طور هم بود.

آنهایی که پیش پیغمبر بودند و در زمان پیغمبر بودند، آیا آنها گریه نمی‌کردند؟ های‌های گریه می‌کردند، بیشتر از ما هم گریه می‌کردند، آن موقع که دوربینی نبود که اینها را نگه دارد والاّ خودتان می‌دیدید که از آن صد نفری که پای صحبت پیغمبر نشستند، بیست تا و سی تایشان دارند همین‌طور گریه می‌کنند، اینها همین‌هایی بودند که بعد از پیغمبر با ابوبکر بیعت کردند! همین‌ها! اینها همین‌ها بودند! الآن هم همین است آقاجان، همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما فقط بر اساس موقعیّت و فضا داریم ارتباطات خودمان را قرار می‌دهیم، فرهنگ خود را براساس فضا و جوّ و موقعیّت پایه‌گذاری کردیم نه براساس محتوا. کلام امام صادق علیه‌السلام همه‌اش همین است که ارتباطات باید براساس محتوا باشد.

چون شما در این نظام هستید: «پس اگر کسی حرف بزند، پدرش را درمی‌آوریم!» چون شما در این اداره هستید: «پس هر کسی نسبت به این اداره حرف بزند جوابش را می‌دهیم!» چون شما در این سازمان هستید: «پس هر کسی حرف بزند بایستی که ترتیبش را داد!» چون ما در این وضعیت و موقعیّت و مکتب هستیم، همین مکتب عرفان، همین مکتب انتساب به آقا، همین مدرسه: «پس هرکسی حرف بزند ولو حرف درست هم بزند، بزنیم در دهانش و جوابش را بدهیم! برویم از کتاب و این‌طرف و آن‌طرف، مطلب به‌دست بیاوریم، ده‌تا هم به او اضافه کنیم که دیگر کسی نتواند نسبت به این مدرسه صحبت بکند، به این مکتب نتواند حرف بزند!»

تمام اینها یک خط است، هیچ تفاوتی نمی‌کند، همه یکی است، اسمش فرق می‌کند، فضا فرق می‌کند، آن به اسم سنت و عمر و ابابکر است و این به اسم تشیع و عرفان و سلوک است، اسم تفاوت می‌کند، اما این باطن یکی است، همه‌اش ناشی از أنانیت است.

در همان زمان وقتی که کسی با ایشان صحبت می‌کرد، من نگاه می‌کردم ببینم که آیا حرف ایشان درست است یا غلط است؟ این از من، من که این‌طور بودم، شاید یکی بگوید: «نه آقا! شما دیگر خیلی دیگر روشنفکر تشریف دارید و خیلی منور الفکر و امروزی فکر می‌کنید! این مکتب، مکتب تقلید است و... .» نه آقاجان! ما اینها را نفهمیدیم، چیزهایی که تا حالا نتوانستیم قبول کنیم، همین حرف‌ها بوده که

«هر کسی که اینجا می‌آید باید سرش را پایین بیندازد»! سرمان را پایین انداختیم که مسائل به اینجا رسیده!! سرمان پایین انداختیم! « کسی که اینجا می‌آید نباید سرش را بلند بکند، کسی که اینجا می‌آید باید چشمش را ببندد، کسی که اینجا می‌آید باید فقط گوش باشد، چشم را ببند و زبان را ببند و فقط گوش باز باشد»، نه بابا! چرا؟! باید همه جایت باز باشد، هم گوشت باز باشد و هم چشمت باز باشد. چرا باید بسته باشد؟! روی چه حسابی؟!

وقتی که مفاهیم در مصداق جای خودشان را گم می‌کنند، کار به اینجا می‌رسد! مفهوم ولایت، مصداق خاص خودش را دارد، مفهوم امامت، مصداق خاص خودش را دارد، براساس آن مفهوم، مصداق هم مشخص می‌شود، و براساس آن مصداق، تکلیف مشخص می‌شود. یک پزشک هست که فقط پزشک عمومی است، انسان وقتی که پیشش می‌رود نمی‌گوید: آقا بیا قلبم را عمل کن، فقط می‌گوید: آقاجان من اینجایم درد می‌کند، سرم درد می‌کند، می‌گوید: بسیارخوب، یک معاینه می‌کند و می‌گوید: الآن موقعیّتت این است، وضعیتت این است، این دارو را بگیر و بخور. انسان هم به او اعتماد دارد، همین‌قدر. یک پزشک است که تخصص هم دارد، انسان هم بار و مسئولیت بیشتری را بر او تحمیل می‌کند، یک پزشک هست که آن موقعیّت بالاتر را دارد، خب مسئولیت بیشتر و... .

آیا تابه‌حال شده که شما به‌صرف اینکه فرض بکنید که یک شخص، مطبی دارد و پزشک خوبی هم هست، بلند شوید بروید و بگویید: آقا کلیه، قلب و... من درد گرفته، من را در همین مطب بخوابان و چاقو را هم بردار و یا علی! [من را عمل کن؟ نه، این کار را نمی‌کنیم.] آن پزشک را در موقعیّت خودش قرار می‌دهیم. آن پزشک هم خودش این کار را انجام نمی‌دهد، خودش هم عاقل است، منطق دارد و می‌بیند که اگر بخواهد این کار را انجام بدهد، تحت تعقیب قرار می‌گیرد، الآن به او اجازهٔ این عمل را دادند نه بیشتر، به این پزشک اجازهٔ دادن این نسخه را دادند نه بیشتر و اگر این کار را انجام بدهد، اگر خلاف بکند، در سازمان نظام پزشکی اطباء می‌آیند می‌نشینند و محکومش می‌کنند که «شما که در این رتبه نبودی، چرا رفتی دست به عمل بردی؟ چرا رفتی قلبش را درآوردی، چرا رفتی آن کار را کردی؟» محکومش می‌کنند و مجازات‌های سنگینی هم برای او در نظر می‌گیرند.

امامت و ولایت، مفهومی دارد و یک مصداق خاص خودش را هم دارد، اگر ما آنچه را بر این عنوان مترتب می‌شود، نسبت به مصادیق دیگری بار بکنیم، آن‌وقت سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. اگر ما هم همان تصرفی را که موسی‌بن‌جعفر علیهماالسلام می‌کند، آن کلامی را که موسی‌بن‌جعفر القا می‌کند، آن خطابی را که موسی‌بن‌جعفر می‌کند، ما هم همان را انجام بدهیم، قضیه چه می‌شود؟! بنده یک آدم عادی هستم، یک طلبه هستم، از یک طلبه یک مقدار سخن برمی‌آید در یک محدودهٔ خاص، و افراد هم مکلف هستند که به همان مقدار عمل بکنند، اگر بیشتر عمل بکنند، می‌گویند: «چرا کردی؟! چرا انجام دادی؟!» می‌گوید: «آقا این طلبه است، عمامه سرش است»، می‌گویند: خب عمامه سرش باشد ـ سابق که همه عمامه داشتند ـ مگر با عمامه می‌شود هر کاری کرد؟ مگر با این که انسان چند سال درس خوانده، می‌تواند هر حکمی را بکند؟ حکمی که به جان انسان برمی‌گردد، حکمی که به ناموس انسان برمی‌گردد، حکمی که بهشت و جهنمِ انسان در گرو آن است، مگر انسان می‌تواند هر چیزی را انجام بدهد؟!

پس اگر قرار بر این است که بر آن عنوان امامتِ معصوم و بر آن عنوان ولایتِ معصوم، مطلبی مترتب باشد، این مربوط به او است، نه مربوط به هر کس دیگری. و ما باید حد خود را داشته باشیم، اندازهٔ خود را داشته باشیم و نسبت به آن اندازه هم، هم خود و هم افراد دیگر مسئولیم، افراد هم اگر بیایند و بیشتر از آن اندازه انجام بدهند، فردا باید حساب و کتاب پس بدهند! آن کسی که می‌آید و به بیش از آن اندازه، ترتیب اثر می‌دهد، در روز قیامت می‌بیند که عجب، این شخص قرار بود که هفتاد سال عمر کند ولی این شخص سرِ بیست سالگی رفت، سرِ سی سالگی رفت، چهل سالش فوت شد! چهل سالی که می‌توانست او را به خیلی از کمالات برساند. می‌گوید: «عجب! من گوش دادم»، می‌گویند:

«می‌خواستی گوش ندهی، از کیسه‌ات رفت که رفت، می‌خواستی چشمت را باز کنی، گوشت را باز کنی، این سلولی که من [در مغزت] گذاشتم، این را گذاشتم که آن را به‌کار بگیری، نه‌اینکه این را تخته، سیمان و گچ، ببندی و بعد هم هرچه فرمودند، بگویی چشم، خب حالا هم نتیجه‌اش را ببین. تو می‌توانستی چهل سال در اینجا، در همین دنیا بمانی، من در پرونده‌ات هفتاد سال نوشته بودم، خودت آمدی پرونده را بیست وپنج سال کردی، این وسط چهل وپنج سال ازدست تو رفت! و چهل وپنج سال می‌توانست تو را به کمال برساند، اما نکردی! حالا که نکردی، دیگر در اینجا سهمی نداری، حالا مدام به سرت بزن!» می‌گویی: «آی من این‌طور تصور می‌کردم!» خب می‌خواستی نکنی. آیا رفتی از کسی بپرسی؟ آیا رفتی با کسی مشورت بکنی؟ آیا رفتی این مطلب را با یک بزرگ‌تر در میان بگذاری یا نه همین‌طوری سرت را پایین انداختی و رفتی؟ اگر همین‌طوری سرت را انداختی، الآن هم سرت را بینداز و هرجا که راهت می‌دهند برو، خب بفرما! مگر تو نمی‌گویی سرمان را پایین انداختیم و رفتیم، خب حالا هم هرجا که راهت می‌دهند برو، در بهشت می‌روی ولی می‌گویند: «بفرمایید همین طبقه‌های اول»، می‌گویی: می‌خواهم بالاتر بروم! می‌گویند: «نه دیگر ببخشید بالاتری در کار نیست، نه‌اینکه تو را در جهنم ببریم، نه! ولی بالأخره در همان مراتب پایین هستی و یک سیب و گلابی و هلویی هم می‌گذاریم جلویت که بخوری و گرسنه‌ات نشود، خیلی بیش از این مقدار را دیگر [آرزو نکن.] ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾،[1] آن چیزهایی که در آنجا هست، آنها دیگر نه‌خیر آقاجان! آنها برای آنهایی است که این را (مغز و عقل خود را) به‌کار بیندازند، این را تخته نکنند، همهٔ اینها برای او است.» این مسئله به این برمی‌گردد.

بنابراین حالا امشب فی الجمله به‌عنوان مقدمه این را خدمتتان را عرض کردیم که تمام این فقرات امام علیه‌السلام برگشتش به این است که آیا در ارتباطات، نفسانی عمل کنیم یا غیرنفسانی؟ همه‌اش در این قضیه است. حالا در شب‌های بعد اگر توفیق پیدا کردیم، باید مطالبی در این زمینه خدمت رفقا عرض بکنیم.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق عمل به دستورات دین مبین و اولیاء الهی را قسمت همهٔ ما بکند و ما را از این ظلمات جهل خارج کند، جداً آدم چه بگوید؟! واقعاً آدم وقتی که به این روزنامه‌ها و مجلات و این حرف و نقل‌ها و... نگاه می‌کند، [تعجب می‌کند!] یعنی جز اینکه این فقرات در نظرش می‌آید، آیا چیز دیگری هم هست؟ آیا چیز دیگری مشاهده می‌شود؟ همه‌اش به‌خاطر همین [(مسائل نفسانی)] است.

اثر خاص نگاه کردن به قرآن و کلام معصومین و اولیای الهی

باباجان! این مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که می‌فرمودند: «به این روایت عنوان نگاه کنید»، بیخود که نمی‌گفتند، چیزی می‌دانستند که می‌گفتند: «سالک مرتب باید به این حدیث عنوان بصری نگاه بکند»،[2] وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «من این را نوشتم (الآن نوشته‌شان هست، من دیدم، یک چیز جزئی که در جیب‌شان می‌گذاشتند) و هفته‌ای یک بار نگاه می‌کردم» خب بابا آدم یک دفعه، دو دفعه می‌خواند و اصلاً دیگر حفظ می‌شود، چرا دیگر مرتب نگاه کند؟! نه، باید نگاه کنیم، نه‌اینکه بگوییم ما حفظ هستیم. در نگاه کردن اثری هست که در از حفظ خواندن، آن اثر نیست. چرا می‌گویند انسان قرآن را از رو بخواند؟ چرا می‌گویند: انسان قرآن را نگاه کند و بخواند؟ چون در نگاه کردن اثری هست که در حفظ که انسان همین‌طوری هم می‌خواند آن اثر

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. ***معاد شناسی***، ج ۴، ص ۲۱۷:

«و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیّت آنان برای آنها خواهد بود.»

[2] ***روح مجرد***، ص ۱۷۶؛ ***آیین رستگاری***، ص ۱۶۷.

نیست، مثلاً سوره یس را صبح از رو بخواند، آن یک مطلب دیگری است، حالا یک وقت قرآن نیست، خب از حفظ بخوان.

به خود قرآن نگاه کردن یک اثر دارد، به خود کلام معصوم نگاه کردن یک اثر دارد، چون کلام، کلام معصوم است دیگر، به خود کلام معصوم، به خود روایت، به خود آیات قرآن نگاه کردن یک اثر دارد، انسان به خود کلام و نوشتهٔ اولیاء که نگاه بکند، یک اثر خاص به خودش را دارد.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق برای ادراک و فهم و بیرون آمدن از این ظلمات جهل را به همهٔ ما بدهد که همهٔ اینها به جهل برمی‌گردد که انسان نمی‌داند، نمی‌فهمد و همین‌طور مرتب در سر خودش می‌زند و این‌طرف و آن‌طرف می‌رود و خیال می‌کند که زرنگ است، نه، زرنگ نیست، آدم زرنگ، آدم دیگری است، آن آدمی است که وقتی که به او چیزی بگویند، سرش را پایین بیندازد و هیچ نگوید، آن زرنگ است، نه آنکه بگوید: «ده‌تا به تو می‌گویم! خیال نکن! مرا دست‌کم گرفتی! وقتی که حسابت را کف دستت گذاشتم، آن‌وقت می‌فهمی که با چه کسی طرفی!» این زرنگ نیست، این خیلی تنبل است، این آخر صف است. آن کسی که اول صف است، آن کسی است که وقتی که چیزی شنید سرش را پایین بیندازد: «بگو آقاجان! هرچه دلت می‌خواهد بگو.» البته می‌گویم جابه‌جا دارد که حالا إن‌شاءالله خدمتتان عرض می‌کنم. آن آدم زرنگ است و او جلو رفته.

لزوم پذیرش تربیت استاد توسط شاگرد

یک‌وقت با مرحوم آقا به منزل مرحوم مطهری رفته بودیم، خدا رحمتشان کند، خدا او را بیامرزد، مرحوم مطهری آدم خوبی بود، آدم خوش نفس و خوش نیتی بود، آدم صادقی بود، مرحوم مطهری صدق داشت، نفسش نفس صادقی بود، و بالأخره دیگر شاید صلاح بر این بوده که ایشان بیش از این در این دنیا نباشند، من و مرحوم آقا به اتفاق دو نفر دیگر به منزل مرحوم مطهری رفته بودیم، یکی از این دوتا با مرحوم مطهری ارتباط داشت و به منزل ایشان می‌رفت و در آن موقع از شاگردان مرحوم آقا بود، اما آن دومی نه، و آن یکی که به منزل ایشان می‌رفت برای خودش خیلی حساب و کتاب باز کرده بود که با ایشان مجالس دارد. هر دوتای اینها کار خلافی کرده بودند، خطایی کرده بودند، حالا اشتباه کرده بودند ـ به نظر من حالا چیز مهمی هم نبوده ولی علیٰ‌کلّ‌حال وقتی که استاد می‌خواهد تربیت کند، شاگرد باید این تربیت را بپذیرد، نباید در مقابلش بایستد و جواب بدهد! ـ وقتی که آن دو نفر گفتند: «بله ما در فلان جا آمده بودیم و...» یک‌دفعه مرحوم آقا فرمودند: «این آمدن شما اشتباه بوده است و دیگر نباید تکرار بکنید.» یکی از این دوتا سرش را پایین انداخت و هیچ حرفی نزد. چقدر من از رفتارش خوشم آمد! اما آن یکی گفت: «خب البته من حافظه‌ام قدری کم شده، تاریخ این قضیه را فراموش کرده بودم، من متوجه نبودم که مثلاً در این تاریخ نباید آمد و...»، اشتباهش را به کمی حافظه‌اش نسبت داد! خب چه شد؟! تربیت ازدست رفت، خداحافظ شما. آیا جواب می‌دهی؟ آیا می‌خواهی خودت را از دسته نیندازی! بنده‌خدا تو فکر می‌کنی حالا که می‌آیی پیش آقای مطهری، خیلی مهم شدی؟ بابا آقا تو را فرستاده، خب ایشان فرمودند والاّ او (مرحوم مطهری) اصلاً در را به روی تو باز نمی‌کرد که حالا بخواهی پیشش بروی، بنده‌خدا اصلاً در خانه‌اش را به روی تو باز نمی‌کرد. حالا آیا احترام و آبرویی را که به‌خاطر آقا پیش او داری، داری از کیسهٔ خودت خرج می‌کنی؟! توجه می‌کنید؟!

مرحوم آقا دیگر هیچ حرف نزدند، کارشان را کردند، حرف را زدند، مطلب را بیان کردند، حالا تو نمی‌خواهی قبول بکنی، خب نکن، ما دیگر کاری با تو نداریم. و بعد همین قضیه گیرش انداخت و بعد دیگر به مسائل دیگری کشیده شد و...! این برای چیست؟ این برای جهل است. بابا ایشان می‌خواهد تو را دربیاورد، این گیری که داری، این مسئله‌ای که الآن در اینجا اتفاق افتاده، این سفره‌ای است که برایت پهن شده و تو را دعوت کردند، چرا خودت را عقب می‌کشی؟ چرا سر این سفره نمی‌آیی؟ تو را دعوت کردند، اگر نمی‌خواهی خداحافظ شما، هیچ رودربایستی هم نیست، خداحافظ، بلند شو برو. اینجا برایت فرش قرمز نمی‌اندازند، طاق نصرت نمی‌بندند و به همان مقداری که تکلیف هست عمل می‌شود،

اگر پذیرفتی، پذیرفتی، اگر نپذیرفتی، دیگر از کیسهٔ خودت می‌رود، این می‌شود ظلمات جهل؛ ﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾[1] این ظلمات یعنی ظلمات جهل، خدا اینها را از ظلمت خارج می‌کند و به‌سمت نور می‌آورد، مرتب به آنها می‌رساند، مرتب مطالب را می‌رساند، فهمشان را باز می‌کند تااینکه اینها به آن مراتب برسند.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۵۱:
«خداوند است وَلیّ و صاحب اختیار کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمت‌ها به‌سوی نور بیرون می‌کشاند.»